

شبنم شچه دل تا کی درین فصل خزان عارف

که بر من عیش از مهجوری یاران مکنرشد

وله

بغذانه تو چو دور است خانه که ندارم چسان بکوی تو آیم بهانه که ندارم

وله

قابع ز دیدت شنیدن نمی شوم هرگز شنیده که کند گوش کار چشم

وله

عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار یک شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

منه

رو بپند آوردن روشن دلان سوچه نیست روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

منه

لب تشنه مهیل فر و زان لعل یار سیراب از عقیق مکیدن میشود

بالیدن از ترقی بالقوه بد تعاست پرواز چشم بال پریدن نمیشود

۴ - الفاضل المحقق الحقانی الشیخ ابراهیم ابن الشیخ
عبدالله الزاهدی الجیلانی

عم عالیقدر این خاکسار است مظهر شوارق انوار و مؤید
بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود ، جامع علوم دینی و معارف
یقینی و حاوی کمالات صوریه و معنویه تلمیند والد بزرگوار خود است
متوطن بلده طیبه لاهیجان و مرجع افاضل کیلان ، صیت فضایل و
مناقبتش با عالی و ادانی و اطراف و اکاف رسیده و نوبهار فیض سرمدی در
کل خلق محمدی از ریاض طبع فیاض دمیده فضائل حقیقیه نفسانیه
رایامحسن ظاهریه جمع داشت حسن تقریر و تحریرش دلپذیر و در شعر
و اشعار لغز و معما بی نظیر و جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش
می نگاشت . از جمله مصنفات شریفه اش حاشیه ایست مسمی بر ارفع
الحلاف بر کتاب مختلف علامه حلی علیه الرحمته و حاشیه دیگر
موسوم بکشف الغواشی بر کشف کد تا سوره مبارکه احقاف رسیده
و رساله دیگر در توضیح کتاب اقلیدس ، فقیر در سن ده سالگی
که در خدمت والد مرحوم از اصفهان بلاهیجان رسید .
قریب بیست سال توقف رو داده شرف حضور آن عم بزرگوار در یافته
باشاره والد علامه قدس الله روحه خلاصه الحساب را از خدمت ایشان
استفاده نمود . قصائد غرا در مدح آل عبا و مرثیه نیکو در تعزیت سیدالشهدا
و اشعار و معنیات ستوده از مآثر طبع و قواد ایشان در صفحه روزگار
باقیست . در سال یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال فرمود و در
لاهیجان مدفون گردید چون این خیر باصفهان رسید مرثیه وارد خاطر
فقیر شد بذکر چند بیت از آن مبادرت مینماید .

مرثیه

این واقعه رنگ از رخ گلزار فروریخت بلبل دل خون گشته ز منتقار فروریخت
 پیمانه سرشار کشیدی تو و ما را هوش از سر این ساغر سرشار فروریخت
 پیوند نفس از لب اعجاز ترنم بگسستی و شیرازه گفتار فروریخت
 چون گنج تنت تا بدل خاک دفین شد بام و در گنجینه اسرار فروریخت
 در ماتم تو نا صیه صبح کبود است بر صفحه این آینه زنگار فروریخت
 بی بساد بهار نفست گشت خزان دل برک و بر این باغ یکبار فروریخت
 تا گلشن جان پرور عمر تو خزان شد در پیرهن طاقت ما خار فروریخت
 بال و پر مرغان چمن گشت شکسته زمین طرفه خزانی که بگلزار فروریخت
 امروز که از لطمه رخ صبح کبود است در ماتم علامه اصحاب شهود است
 از اشعار بلاغت آثار آن عالی مقدار چند ستی که اکنون پیاد است
 ایراد مینماید .

اشعار

شبى برخیز و بر رویت در صدمه دعا بکشا
 چو بال جبرئیل از یکدیگر دست دعا بکشا
 مننه

بر افکن برده از رخسار و کوفه ساز دعوی را

ببفتاد و سه هالت جلوه ده شمع تجلی را

مننه

با چراغ مه و خورشید چکار است مرا نفس سوخته شمع شب تار است مرا
 حیرتم بست چو تصویره گفت و شنود خاطر م شاد که در بزم تو بار است مرا
 من نا مید و غای تو بدام افتادم ورنه با سلسله زلف چه کار است مرا
 ده یگر

یقین دارم که یا قوت لاش آب صدف دارد به لعل نازک او دیده ام تاجای دندان را

منه

اشکی که از دل تو شوید غبار من خاکس بسراگر چه جگر گوشه دل است

وله

تا چند اضطراب کند دل بسینه ام این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

منه

میهمانی‌های خلقم در جوانی پیر کرد غصه خوردنها مرا از زندگانی سیر کرد

۵. الفاضل العارف، ظاهر العیاطف، شیخ جلیل الله طالقانی
قدس الله روحه

از افضل اصحاب یقین و مستغرق بحر عرفان زلال انفس و آفاق و از حنیض علائق باوج اطلاق رسیده بود مدت چهل سال یا کم و بیش در یک خرقه و شبا روزی یک دو لقمه چربش اکتفا نموده کیفیت ریاضات و سلوک زندگی فی آن زبده جاردانی اتساع متمادی عظیم میخواست علوم ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای اولامع بود، گوشه عزالت در اصفهان اختیار و از آنجا بملاء اعلی انتقال نمود. خطوط را زیبا می نوشت و مجلدات بسیار کتب نفعه را تقام مبارک خود کتات فرموده وقف بر طلبه نموده بود. بقدم مصادقت و داد که با والد علامه اعلی الله مقامه داشت در بدایات صبا قبول تربیت این بی سواد و بیستان استعداد فرمود چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن عارف ربانی یافته و پرتو التفات او بر مشاعر این قاصر تافته گاهی باشا و اشعار زبان مقالش ترجمان حال شدی این چند بیت از آنجمله است.

رباعیات

ایشوخ بیا درون درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشته خویش نشین
منه

از گت و شنید خویش درهم نشدی شرمنده ز روی اهل عالم نشدی
صد مرتبه بیش خر شدی داسته یکبار چرا بسهوا دم نشدی
وله

تا کی ز غمس چو شمع گریان باشم
در آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار
سر تا بقدم دیده حیران باشم